

پزشک دهکده

این کتاب ترجمه‌ای است برگرفته از:

Franz Kafka

***Sämtliche Erzählungen***

Hrsg. von Paul Raabe

Fischer Taschenbuch Verlag, Frankfurt am Main, 1988.

---

Kafka, Franz	کافکا، فرانزس، ۱۸۸۳-۱۹۲۴ م.	سرشناسه:
پزشک دهکده؛ فرانزس کافکا؛ تصویرگر: هانس فرونیوس؛ مترجم: علی اصغر حداد.		عنوان و پدیدآور:
تهران، نشر ماهی، ۱۴۰۳.		مشخصات نشر:
۱۱۲ ص.		مشخصات ظاهری:
ISBN 978-964-209-424-0		شابک:
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.		یادداشت:
<i>Ein Landarzt: Kleine Erzählungen</i>	عنوان اصلی:	یادداشت:
داستان‌های کوتاه آلمانی - قرن ۲۰ م.		موضوع:
Fronius, Hans	فرونیوس، هانس، ۱۹۰۳-۱۹۸۸ م.، تصویرگر.	شناسه‌ی افزوده:
حداد، علی اصغر، ۱۳۲۳-، مترجم.		شناسه‌ی افزوده:
PT۲۶۳۲		رده‌بندی کنگره:
۸۳۳ / ۹۱۲		رده‌بندی دیویی:
۹۷۷۰۶۷۳		شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:

---

---

# پزشک دهکده

---

فرانتس کافکا

تصویرگر  
هانس فرونیوس

مترجم  
علی اصغر حداد



نسترمایه  
تهران  
۱۴۰۴

## پزشک دهکده

نویسنده	فرانتس کافکا
تصویرگر	هانس فرونیوس
مترجم	علی اصغر حداد
ویراستار	محمد رضا خانی

چاپ اول	پاییز ۱۴۰۴
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه

مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف نگار	سپیده
چاپ و صحافی	حصاری

شابک هـ ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۴۲۴۰-۰  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نَشْرَمَاحِی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴

تلفن و دورنگار: ۰۲۱ ۶۶۹۵۱۸۸۰

[www.nashremahi.com](http://www.nashremahi.com)

یادداشت .....	۷
وکیل مدافع جدید .....	۹
پزشک دهکده .....	۱۳
در گالری .....	۲۹
نوشته‌ای کهن .....	۳۱
جلوی قانون .....	۳۷
شغال‌ها و عرب‌ها .....	۴۵
بازدید از معدن .....	۵۱
دهکده‌ی مجاور .....	۵۷
پیام امپراتوری .....	۵۹
نگرانی پدر خانواده .....	۶۵
بازده پسر .....	۷۱
برادرکشی .....	۷۹
خواب .....	۸۳
گزارشی به فرهنگستان .....	۸۷



## یادداشت

مجموعه‌ی پزشک دهکده<sup>۱</sup> آثار پخته‌ای از کافکا را در بر می‌گیرد که به‌ویژه در نیمه‌ی نخست ۱۹۱۷ نوشته شده‌اند. به روایتی کافکا به توصیه‌ی ناشری به نام کورت وُلف که از ماکس برود شنیده بود کافکا «کلی مطالب تازه» نوشته است، به انتشار این مجموعه راغب شد. اما قرآینی هم در دست است که نشان می‌دهد کافکا خود از مدت‌ها پیش در نظر داشت این مجموعه را منتشر کند. کافکا در پایان نخستین دفتر یادداشت‌های خود — پایان فوریه ۱۹۱۷ — فهرست داستان‌هایی را که برای چاپ در نظر گرفته بود ذکر کرده است: «در گالری، کوتاه‌فکر [بازدید از معدن؟]، لاوک‌سوار، سوارکار [دهکده‌ی مجاور؟]، بازرگان [همسایه؟]، پزشک دهکده، خواب، جلوی قانون، برادرکشی، شغال‌ها و عرب‌ها، وکیل مدافع جدید.» اما در پایان دفتر ششم — آوریل ۱۹۱۷ — فهرست جدیدی دیده می‌شود: «خواب، جلوی قانون، پیام امپراتوری، زمان کوتاه [دهکده‌ی مجاور؟]، نوشته‌ای کهن، شغال‌ها و عرب‌ها، در گالری، لاوک‌سوار، پزشک دهکده، وکیل مدافع جدید، برادرکشی،

۱. این داستان‌ها پیش‌تر در مجموعه‌ی کامل داستان‌های کوتاه کافکا به همت نشر ماهی به چاپ رسیده‌اند؛ و برای بازچاپ در کتاب حاضر بازبینی شده‌اند.

یازده پسر.» بعدها به این یازده داستان دو داستان دیگر افزوده شد. با این همه به روشنی معلوم نیست که کافکا پیش از توصیه‌ی وُلف قصد چاپ این مجموعه را داشته است یا نه. کافکا در پی دریافت نامه‌ای از کورت وُلف در هفتم ژوئیه ۱۹۱۷ این سیزده داستان را برای او ارسال کرد و بیست روز بعد دو اثر جدید را که در این فاصله نوشته بود به آن اضافه کرد؛ و در بیست اوت عنوان «پزشک دهکده» را برای این مجموعه برگزید و مدتی بعد «لاوک‌سوار» را از این مجموعه حذف کرد. کورت وُلف سرانجام این مجموعه را پس از تأخیر بسیار در اواخر ۱۹۱۹ منتشر کرد. کافکا در تقدیم‌نامه‌ی خود در آغاز کتاب نوشته است: «به پدرم».



هانس فرونیوس (۱۹۰۳-۱۹۸۸) نقاش و تصویرگر خلاق اتریشی در طول زندگی پربار خود برای بسیاری از نوشته‌های کافکا تصویرسازی کرد. نخستین نمونه‌های این طرح‌ها را طی سفری به پراگ در سال ۱۹۳۷ در انجمن هنر به نمایش گذاشت؛ و در آن‌جا با ماکس برود — دوست و وصی کافکا — دیدار کرد. فرونیوس از دوست صمیمی‌اش آلفرد کوپین<sup>۱</sup> نیز الگو می‌گرفت.

۱. برای نمونه کارهای کوپین نگاه کنید به: آلفرد کوپین، سوی دیگر، علی‌اصغر حداد، تهران: نشر ماهی.



## وکیل مدافع جدید

برایمان وکیل مدافع جدیدی فرستاده‌اند، دکتر بوکفالوس<sup>۱</sup>.  
شکل و شمایل او بیننده را کم‌تر به یاد روزگاری می‌اندازد که اسب  
جنگی اسکندر مقدونی بود. اما اگر کسی از چند و چون کار آگاه  
باشد، متوجه برخی شباهت‌ها می‌شود. ولی من اخیراً روی  
پلکان ورودی متوجه شدم که حتی خدمتکار ساده‌ی دادگاه هم با  
نگاه کارشناسانه‌ی یک مشتری دایمی مسابقات اسبدوانی به  
وکیل مدافع خیره شده است و با نگاهی پر از اعجاب او را نظاره  
می‌کند که با گام‌های پرطنین شلنگ‌انداز از پله‌های مرمرین بالا  
می‌آید.

دفترخانه در مجموع با پذیرش بوکفالوس موافق است. همه با  
بصیرتی شگفت‌انگیز به خود می‌گویند بوکفالوس در نظام اجتماعی  
امروزین موقعیت دشواری دارد، از این رو، و نیز به دلیل نقش  
برجسته‌اش در تاریخ جهان، به‌رحال سزاوار همراهی و مساعدت  
است. امروزه کسی این واقعیت را انکار نمی‌کند — از اسکندر کبیر  
خبری نیست. البته برخی در آدم‌کشی خبره‌اند، و این‌که سر میز  
ضیافت دوستی را هدف نیزه قرار دهند، مهارت منسوخ‌شده‌ای به

(۱) Bucephalus: نام اسب اسکندر مقدونی. م.

Dr. Bucephalus



1984

حساب نمی‌آید؛ و برای بسیاری مقدونیه چنان فضای تنگی شده است که فیلیپ، پدر اسکندر، را لعن و نفرین می‌کنند. با این همه هیچ‌کس، هیچ‌کس راه هند را نمی‌نمایاند. حتی آن زمان هم دستیابی به دروازه‌های هند ناممکن بود. ولی به هر حال شمشیر پادشاه راه را نشان می‌داد. امروزه دروازه‌ها را به نقاطی دورتر و بلندتر برده‌اند. کسی راه را نشان نمی‌دهد. بسیاری شمشیر در دست دارند، ولی فقط به قصد آن که آن را دور سر خود بچرخانند. و نگاهی که محو تماشای آن‌ها شود، سردرگم خواهد شد.

پس چه بهتر که مثل بوکفالوس در کتاب‌های قانون غرق شویم. او، آزاد، رهیده از تحمل فشار ران‌های سوارکار، در پرتو ساکت چراغ، دور از غوغای نبردهای اسکندر، ورق‌زنان کتاب‌های کهن‌مان را می‌خواند.



## پزشک دهکده

سخت مضطرب بودم: سفری عاجل در پیش داشتم. در دهکده‌ای به فاصله‌ی ده مایل بیماری بدحال چشم‌به‌راهم بود. فضای طولانی میان من و او را برف و بوران می‌انباشت. کالسه‌ای داشتم، سبک، با چرخ‌های بزرگ، درست آن چیزی که به کار جاده‌های روستایی ما می‌آید. پوستینم را به تن کردم، کیف وسایل را به دست گرفتم و آماده‌ی سفر میان حیاط ایستادم. ولی اسبی در کار نبود، اسب. اسب خود من شب پیش در این زمستان یخبندان از خستگی تلف شده بود. دخترک خدمتکار در دهکده می‌گشت که اسبی قرض بگیرد. ولی تلاش او بی‌ثمر بود، می‌دانستم. درمانده ایستاده بودم، برف بر سرم می‌بارید و هر لحظه در زیر بار آن زمینگیرتر می‌شدم. دخترک در آستانه‌ی دروازه ظاهر شد، تنها، و فانوس را تکان داد. بله، در چنین هنگامه‌ای چه کسی اسب خود را برای این گونه سفرها قرض می‌دهد؟ بار دیگر طول حیاط را پیمودم. چیزی نیافتم. درمانده بودم. ناخودآگاه لگدی به درِ درهم شکسته‌ی خوکدانی زدم. سال‌ها بود که خالی افتاده بود. در روی پاشنه چرخید و باز و بسته شد. گرما و بویی مانند بوی اسب بیرون زد. فانوسی کم‌فروغ درون خوکدانی آویخته به ریسمان تاب می‌خورد. درون آن دخمه‌ی تنگ

مردی چمباتمه زده، با دو چشم آبی چهره نمایاند. چاردست و پا پیش آمد. پرسید: «اسب‌ها را به کالسکه ببندم؟» نمی‌دانستم چه بگویم. فقط سر پایین گرفتم که ببینم درون خوکدانی جز او چه چیزی یافت می‌شود. دخترک خدمتکار کنارم ایستاده بود. گفت: «آدمی نمی‌داند در خانه‌ی خود چه چیزها دارد.» و هر دو خندیدیم.

مهتر فریاد زد: «هی برادر، هی خواهر!» و دو اسب، دو حیوان با کفل‌هایی نیرومند، پاها را به شکم فشردند، سرهای زیبای خود را مثل شتر پایین گرفتند. اندامشان دهانه‌ی خوکدانی را پر کرد و تنها

